

## این بهار غیر قابل پیش‌بینی

درست است که بهار فصلی غیر قابل پیش‌بینی است و درست است که هوای بهاری رام‌شدنی نیست اما با همه این احوال هیچ‌کس پیش‌بینی نمی‌کرد اردیبهشت و فروردین امسال هوا تا این اندازه خنک و در بعضی مناطق سرد باشد.

این هوای سرد باعث شده مردم نتوانند آن طور که باید برای سفرهای بهاره‌شان برنامه‌ریزی کنند. به خصوص که فروردین امسال خیلی‌ها به خاطر سیل غافلگیر شدند و همین باعث شد چشم‌باقی هموطنانمان حساسی بترسد و فعلاً دور سفر رفتن را خط بکشند. این چالش را کنار فرارسیدن ماه مبارک رمضان بگذارید. مردم دیندار کشورمان به خاطر حلول این ماه مبارک و استفاده از بهره‌مندی روزهای این ماه سعی می‌کنند سفر نکنند الا به اجبار.



همه اینها به اضافه مشکلات اقتصادی و چند عامل دیگر باعث شده تعداد سفرها در این وقت از سال کاهش پیدا کند اما با همه این احوال هنوز خیلی‌ها هستند که دوست دارند در بهار امسال به سفر بروند. پس به دنبال مقصد مناسبی برای گذران اوقات فراغت خود هستند. به خاطر این عزیزان به سراغ شهری رفتیم که اردیبهشت‌های معروف و جذابی را دارد و از قدیم همه می‌دانند بهترین مقصد در اردیبهشت ماه جایی جز شیراز نیست.

در این پرونده مختصر اول به سراغ گذشته و تاریخ این شهر رفتیم و بعد سعی کردیم بخش کوچکی از مکان‌های دیدنی این شهر را معرفی کنیم.

البته خوب می‌دانیم آب و هوای بهاری مسافران نوروزی این شهر را حساسی غافلگیر کرد و سیل شیراز باعث شد خیلی‌ها برای مدتی دور این شهر خط قرمزی بکشند اما در حالی که دیگر خبری از سیل در این استان نیست، مسافران با خیال راحت می‌توانند به این شهر جذاب سفر کنند.



## همین زخم‌هایی که نشمرده‌ایم

### احسان حسینی نسب

روزنامه‌نگار و نویسنده

من هر روز، وقت عبور از سرچهارراه نزدیک خانه، ممدآقا را می‌بینم که پشت دکل املاک نشسته و سرش توی کامپیوترش است و لابد دارد فایل خانه‌هایی که برای فروش یا اجاره گذاشته را پایین و بالا می‌کند. گاهی وقت‌ها مشتری دارد و مشغول سر و کله زدن با مشتری است. گاهی وقت‌ها، گوشی‌اش را به دست دارد و همان‌طور که دارد چای می‌نوشد، صفحه گوشی‌اش را پایین و بالا می‌کند و گاهی وقت‌ها هم سرش را گذاشته روی میز و چرت می‌زند. ما اگرچه با هم هم‌محله‌ای هستیم، اما با هم هیچ سلام و علیکی نداریم.

ممدآقا، تیپیکال، یک املاک‌ی است. قد بلندی دارد، شکم برآمده‌ای دارد که حجمش را از زیر پیراهن به‌خوبی می‌توان دریافت. کلاه کپ سر می‌گذارد و شلوار پارچه‌ای تن می‌زند. عاقله‌مردی است، حد فاصل ۴۰ تا ۴۵ سالگی، بد اخ نیست، اما مجال نمی‌دهد به او نزدیک شوی. فرصت دوستی مهیا نمی‌کند. با مشتری‌هایش گرم و گیراست، اما با همسایه‌هایش نه. من هیچ‌وقت در املاک ممدآقا نرفته‌ام، اما سال‌هاست هر روز صبح او را در دکانش می‌بینم.

ممدآقا از دوران کودکی من تا همین ده، دوازده سال پیش در محله ما زندگی می‌کرد. در خانه پدری‌اش بود. ازدواج که کرد، طبقه بالای خانه پدری را مهبای زندگی کرد و آنجا کنار زنش زندگی تازه‌اش را شروع کرد. ازدواج ارتباطش را با همسایه‌ها عوض نکرد. او همان بود که بود؛ یک کاسب محلی که با همسایه‌ها رفیق نبود و با مشتری‌هایش گرم می‌گرفت و با همه آدم‌ها حد و حریم کاسبی را رعایت می‌کرد. خانه‌اش، دیوار به دیوار دکان املاک‌اش بود. هر روز ظهر در دکان را می‌بست و ناهار را در خانه می‌خورد. شب‌ها تا دیروقت در دکان می‌ماند و مشتری‌هایی را که فقط آخر شب‌ها می‌توانستند به دکان او مراجعه کنند را راه می‌انداخت.

ممدآقا ده، دوازده سال پیش از خانه پدری رفت. نمی‌دانم در کدام محله دیگر ساکن شد، اما دیگر در خانه پدری نبود. من هر روز صبح، راس ساعت ۱۰ صبح او را می‌دیدم که در دکان نشسته و مشغول کار است. ولی هرگز ممکن نبود تا آخر شب هم در مغازه بماند. غروب‌ها مغازه‌اش را تعطیل می‌کرد و برمی‌گشت خانه و باز همان بود که بود. آدم بنگاه‌داری که با همسایه‌های قدیمی خانه پدری‌اش سلام و علیکی ندارد و

تنها با مشتری‌هایش گرم می‌گیرد. ممدآقا برادری دارد که هم‌کلاسی و رفیق برادر کوچک من است. هرچه ممدآقا با همسایه‌ها سرد رفتار می‌کند، برادرش برعکس اوست. دیشب، برادر ممدآقا را در پارک پشت خانه دیدم. از زندگی حرف زد. از این که با دختری نامزد کرده و دختره قالش گذاشته. بعد، بی‌آن که اراده‌ای داشته باشد، از زندگی برادرش گفت. گفت ممدآقا شش سال است که از زنش جدا شده و زنش نمی‌گذارد بچه‌شان پدرش را ببیند. گفت ممدآقا برای این که روحیات بچه‌اش آسیب نبیند، مزاحم زن سابق و بچه‌اش نمی‌شود. گفت که هر ماه، مبلغی به حساب بچه‌اش می‌ریزد و با عکس‌های او دلخوش است. گفت که حال ممدآقا چند سال است خوب نیست. گفت زندگی روی خوشش را خیلی وقت است که به ممدآقا نشان نداده است. قرار نبود اینها را بگوید. قرار بود از نامزدی ناتمام و ناکامش بگوید که استخوان خودش سبک شود، اما قصه‌اش عوض شد. شد قصه برادرش که سال‌هاست پشت دکل املاک نشسته و مشغول کار است. راستی که قیافه آدم‌ها گواه رنج‌هایشان نیست.